

نقش آمریکا، روسیه و اتحادیه اروپا در خاورمیانه پس‌انآرام عرب^۱

مهدی زیبایی^۲

رضا سیمبر^۳

احمد جانسیز^۴

چکیده

نظم خاورمیانه در معنای متعارف آن به دنبال ناآرامی‌های عربی وارد مرحله‌ای نوین شده است که از آن با عنوان نظم پس‌انآرامی‌های عربی یاد می‌شود. در این میان، نظم مذکور به‌عنوان یک کلیت متأثر از طیفی از عوامل دربرگیرنده سطوح فراملی تا فراملی است که هر یک از آن‌ها به‌طور جداگانه نیازمند تحلیل و تفحص می‌باشند. تا آنجا که به موضوع نوشتار حاضر ارتباط دارد، حضور و سیاست‌های بازیگران بزرگ بین‌المللی تأثیر قابل‌ملاحظه‌ای در جهت‌گیری نظم مورد بحث داشته است. به‌طوری‌که بازیگران مذکور با جانبداری از متحدان استراتژیک خود مانع شکل‌گیری نظامی خودجوش در منطقه بوده‌اند. مقاله حاضر با علم به متکثر بودن ابعاد نظم خاورمیانه در دوره یاد شده صرفاً به دنبال پاسخگویی به این سؤال است که رفتار سه بازیگر بزرگ بین‌الملل: ایالات متحده، روسیه و اتحادیه اروپا نسبت به ناآرامی‌های عربی و حوادث مرتبط با آنچه تأثیری بر نظم خاورمیانه برجا نهاده است؟ در این راستا فرض بر آن است که تغییر و تحولات خاورمیانه در دوره پس‌انآرامی عربی متأثر از عوامل مختلف (همبسته دولت-جامعه، کشمکش‌های ایدئولوژیک، رقابت‌های منطقه‌ای و تأثیرات محیط بین-الملل) است و در این میان بازیگران عمده بین‌الملل بخشی تأثیرگذار در این مجموعه به حساب می‌آیند. با توجه به ملاحظات فوق در نوشتار پیش رو سعی خواهد شد رفتار سیاسی سه بازیگر مورد اشاره نسبت به ناآرامی‌های عربی و حوادث آتی مرتبط با آن در چارچوب لایه بین‌الملل نظریه جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل مورد بررسی قرار گیرد.

واژگان کلیدی: نظم فرادولتی، محیط بین‌الملل، ناآرامی عربی، خاورمیانه، قدرت‌های بزرگ.

^۱ - این مقاله برگرفته از پایان‌نامه دکتری مهدی زیبایی در دانشگاه گیلان است.

^۲ - دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه گیلان، نویسنده مسئول: m.zibaei@gmail.com

^۳ - استاد گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه گیلان

^۴ - دانشیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه گیلان

Role of America, Russia and E.U. in the Post-Uprising Middle East¹

Mehdi Zibaei²

Ph.D. Candidate of International Relations,
University of Guilan, Iran

Reza Simbar

Professor, Department of Political Science and
International Relations, University of Guilan, Iran

Ahmad Jansiz

Associated Professor, Department of Political
Science and International Relations, University of
Guilan, Iran

Abstract

Following the Arab Uprisings, the concept of the Middle East order refers to the post-uprising system. Meanwhile, there are various sub-national and super-national factors are involved and each of which must be individually analyzed. The physical presence and regional policies of the international great powers such as the US, Russia and the EU significantly affect the new system. These actors prevent any indigenous regional system from taking shape. Despite the plural aspects of the Middle East system within the mentioned era, the present research only aims to explain the impact of the behavior of the US, Russia and the EU towards the Arab Uprisings and its aftermath on the regional order. So, the hypothesis is that changing in the post-Arab uprisings era is affected by diverse factors (state-society complex, Ideological conflicts, regional rivalries and implication of international setting) and in this context the key powers are effective parts in this premise. Thus, this essay tries to bring the political behaviors of United States, Russia, and the European Union towards Arab uprisings and its implications under scrutiny through the international layer of the Historical Sociology of International Relations (HSIR) as the current article theoretical framework.

Keywords: Super-national order, International milieu, Arab uprising, Middle East, Key powers.

مقدمه

به‌طور کلی تأثیرپذیری یا تأثیرگذاری دولت‌ها از/ بر محیط بین‌الملل تابعی از قدرت درونی آن‌ها به حساب می‌آید. در این بستر چنانچه تاریخ روابط بین‌الملل نیز گواه آن است دولت‌های ضعیف در دوره

¹ This paper has extracted from Mehdi Zibaei PhD's dissertation.

² Corresponding Author: m.zibaei@gmail.com

استعماری به دلیل وابستگی به قدرت‌های بزرگ متأثر از محیط بیرونی یا بازیگران کلیدی بوده‌اند. در این میان نکته قابل توجه آن است که منطقه خاورمیانه به‌عنوان موضوع مورد مطالعه در نوشتار حاضر در هر دو دوره استعماری و پس‌استعماری بیش از آن که تأثیرگذار بر محیط بین‌الملل باشد از آن تأثیر پذیرفته است. از منظر سیاسی تمامی دولت‌های مذکور به‌استثناء بازیگران عمده (ایران، عربستان سعودی و ترکیه) توسط بازیگران استعماری (بریتانیا و فرانسه) شکل گرفته‌اند. در این ارتباط ساختار حکومتی دولت‌های مورد بحث در پیاده‌سازی اصلاحات درونی و مشارکت در نظم منطقه‌ای در دوره پس‌جنگ جهانی دوم متأثر از بازیگران بین‌المللی بوده است (Gelvin, 2015, p. 155). از دیدگاه اقتصادی نیز علیرغم اقدامات صورت پذیرفته توسط دولت‌های انقلابی منطقه خاورمیانه در چارچوب سیاست صنعتی‌سازی جایگزین واردات^۱ برای ممانعت از صادرات مواد اولیه با قیمت پایین به کشورهای صنعتی و خرید کالاهای تولید شده بر پایه همان مواد اولیه صادراتی با قیمت‌های گزاف از کشورهای مذکور در دوره پس از جنگ جهانی دوم (Hariri, 2013)، اما از اوایل دهه ۱۹۷۰ به دنبال افزایش شدید قیمت نفت تغییراتی اساسی توسط ایالات متحده در چارچوب سیاست‌های اقتصادی نولیبرال در ساختار اقتصاد بین‌الملل به وقوع پیوست که از یک سو باعث وابستگی بیش‌ازپیش نظام اقتصاد بین‌الملل به ایالات متحده آمریکا گردید و در شکل نتیجه فرعی اقدام مذکور موجب وابستگی شدید سایر دولت‌ها از جمله دولت‌های خاورمیانه به نظام بین‌الملل اقتصادی جدید گردید (Hinnebusch, 2012, p. 26).

بر پایه چارچوب نظری مقاله حاضر (جامعه‌شناسی تاریخ روابط بین‌الملل) که جنگ و انقلاب را سرآغاز نظم جدید در عرصه بین‌المللی می‌داند نظم خاورمیانه از زمان شکل‌گیری خاورمیانه جدید در دوره پس از جنگ جهانی اول تا پیش از بروز ناآرامی‌های عربی را می‌توان به پنج دوره مجزا از یکدیگر به این شرح تقسیم نمود: الف) دوره اول: شکل‌گیری نظام‌های سیاسی ضعیف معطوف به محیط بین‌الملل در خاورمیانه (۱۹۵۲-۱۹۱۸)؛ ب) دوره دوم: ظهور دولت‌های انقلابی خواهان محدودسازی نقش بین‌الملل در نظم منطقه‌ای خاورمیانه (۱۹۶۷-۱۹۵۲)؛ ج) دوره سوم: آسیب‌پذیری فزاینده از برابر نظام اقتصادی جدید بین‌الملل و وابستگی به قدرت‌های بزرگ (۱۹۹۱-۱۹۶۷)؛ د) دوره چهارم: تأثیرپذیری

1- Import Substitute Industrialization (ISI)

خاورمیانه از تحولات نظام بین‌الملل معطوف به قطبیت ایالات متحده امریکا (۲۰۰۳-۱۹۹۱)؛ ه) دوره پنجم: افول نظم تک‌قطبی بین‌الملل و حرکت منطقه به سمت موازنه واقعی قدرت (۲۰۱۱-۲۰۰۳).

همان‌گونه مشاهده می‌گردد نظم منطقه‌ای خاورمیانه در طول یک سده اخیر به‌نوعی متأثر از فعل و انفعالات محیط بین‌الملل بوده است. در این ارتباط چنانچه از منظر نهاد‌گرایی تاریخی^۱ به پدیده نظم فراملی نگریسته شود که نهادها و میراث سیاسی نقش برجسته‌ای در شکل دادن به برآیند خط و مشی‌های آتی دارند، به‌طوری‌که جدایی نظم فراملی از بستر مربوطه امکان‌پذیر نیست؛ به‌عبارت‌دیگر با توجه به نقش محیط بین‌الملل در تحولات خاورمیانه طی سده اخیر تبیین تغییرات منطقه در دوره پسا‌ناآرامی بدون توجه به رفتار بازیگران بزرگ بین‌المللی کامل نخواهد بود. اگر بخواهیم نظم خاورمیانه پسا‌ناآرامی عربی را از پشت عینک محیط بین‌الملل بنگریم توجه به نظم منطقه‌ای پیش از دوره مورد بحث اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا نظم مذکور در بطن دوره پیشین شکل گرفت و شرایط و مقتضیات دوره مذکور زمینه تغییر و ورود به دوره جدید را فراهم نمود. ناآرامی‌های عربی از یک سو رقابت‌های منطقه‌ای را وارد مرحله نوینی نمود؛ به‌طوری‌که شکل‌گیری اتحاد مقدس عربی به رهبری عربستان سعودی، شکاف در جهان عرب به‌واسطه اقدامات و سیاست‌های مستقل قطر، تشدید رقابت بین ایران و عربستان برای ظاهر شدن به‌عنوان قدرت فائقه منطقه‌ای، ظهور تقابل نیابتی در مناطق مختلف خاورمیانه نظیر سوریه و یمن بین دولت‌های ایران و عربستان، تغییر جایگاه هویت فروملی در نردبان هویتی معادلات منطقه در پوشش فرقه‌گرایی و ظهور جریان‌های تندرو اسلامی نظیر دولت اسلامی، جبهه النصره و ... و درنهایت نزدیکی بیش‌ازپیش مواضع اعراب و اسرائیل با هدف تقابل با ایران انقلابی و محدودسازی دامنه نفوذ و تأثیرگذاری منطقه‌ای این کشور بخشی از تغییرات مناسبات منطقه در دوره جدید است. از سویی دیگر تقابل روسیه و ایالات متحده در دوره پسا‌ناآرامی عربی شرایط را به‌گونه‌ای رقم زده است که تقابل مذکور برای کارشناسان حوزه روابط بین‌الملل یادآور رقابت ۴۵ ساله آن‌ها در دوره جنگ سرد است؛ به‌طوری‌که برخی از ظهور جنگ سرد جدید سخن به میان آورده‌اند (Malashenko, 2013, p. 9).

در این راستا چنانچه بخواهیم از دو منظر اقتصادی و سیاسی به نقش‌آفرینی محیط بین‌الملل و بازیگران عمده به تحولات مورد بحث بنگریم باید به این نکته توجه شود که ادغام گریزناپذیر تمامی دولت‌ها از جمله دولت‌های خاورمیانه در اقتصاد جهانی به‌واسطه فشارهای پیدا و پنهان نظام اقتصادی لیبرال (به نمایندگی ایالات‌متحده) در طول نیم قرن اخیر موجب تأثیرپذیری آن‌ها از عرصه بین‌الملل گردیده است. بر این اساس اگر رکود اقتصاد جهانی را در طول سال‌های ۹-۲۰۰۸ یکی از عوامل تأثیرگذار در بروز ناآرامی در کشورهای عربی و به‌طور خاص در کشورهای غیر نفتی خاورمیانه بدانیم، افزایش ۳۱۴ درصدی قیمت نفت در طول دوره پنج‌ساله ۲۰۰۳-۲۰۰۸ از بشکه‌ای ۳۵ تا ۱۴۵ دلار (Winckler, 2013, pp.72-3) در افزایش میل جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای بازیگران عمده نفتی خاورمیانه بی‌تأثیر نبوده است. این روند در کنار کاهش نقش محیط بین‌الملل در تغییر و تحولات منطقه به‌واسطه رکود بزرگ اقتصادی در دوره مذکور باعث افزایش نقش‌آفرینی بازیگران منطقه‌ای در نظم پسا ناآرامی خاورمیانه نسبت به نظم‌های پیشین بوده است. با این حال، تغییر استراتژی امریکا نسبت به خاورمیانه طی دوره هشت ساله ریاست جمهوری اوباما (۲۰۰۸-۲۰۱۶)، بازگشت قدرتمند روس‌ها به تحولات خاورمیانه و جریان موج سیل‌آسای مهاجران دولت‌های درگیر در ناآرامی به سوی کشورهای عضو اتحادیه اروپا از عوامل تأثیرگذار در نظم جدید خاورمیانه محسوب می‌گردد؛ به عبارت دیگر، استراتژی و سیاست بازیگران عمده بین‌المللی نسبت به خاورمیانه پسا ناآرامی و تأثیر وقایع منطقه بر منافع آن‌ها از دیگر ابعاد نظم پسا ناآرامی خاورمیانه می‌باشد. با توجه به اهمیت تعامل بین خاورمیانه و محیط بین‌الملل و تأثیر آن بر تحولات جدید منطقه‌ای خاورمیانه در بخش‌های آتی پس از اشاره به ادبیات پژوهشی موجود در این حوزه، ابتدا توضیحاتی در خصوص نظریه جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل به‌عنوان چارچوب نظری مورد استفاده در مقاله حاضر ارائه خواهد شد و سپس با بیان توضیحاتی موجز در خصوص نظم خاورمیانه در دوره پیش از ناآرامی‌های عربی مواضع و اقدامات ایالات‌متحده امریکا، روسیه و اتحادیه اروپا به‌عنوان سه بازیگر بزرگ بین‌المللی و تأثیرگذار در تحولات خاورمیانه پسا ناآرامی به‌طور مجزا مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

پیشینه پژوهش

در طول ۷ سال اخیر که از ناآرامی‌های عربی می‌گذرد کتب و مقالات فراوانی در این حوزه نگاشته و روانه بازار شده است. در این رابطه به نظر می‌رسد ناآرامی‌های عربی نه تنها جهان عرب را در طول چند سال گذشته متأثر نموده بلکه پژوهش‌های مرتبط با مطالعات سیاست اعراب را نیز دستخوش تغییر کرده است (Valbjørn, 2015, p.74). به‌طوری‌که این رویداد به آورد گاهی برای اثبات صحت

رویکردها و نظریات سیاسی تبدیل شده است؛ به عبارت دیگر ناآرامی‌های عربی به ما نشان داد که برخی از نظریات مطرح در عالم سیاست قابل تعمیم به سایر مناطق و نمونه‌ها نیستند و صرفاً در مورد نمونه‌ای خاص کاربرد دارند؛ برخی از نظریات قدیمی توجیه‌پذیر و قابل استفاده هستند و حتی در پاره‌ای از وقایع نیاز به طرح رویکردهای نوین برای تحلیل شرایط در محیط بیرون محسوس است. به‌طور کلی آثار به نگارش درآمده به زبان‌های فارسی و انگلیسی پیرامون ناآرامی‌های عربی که در ارتباط با موضوع کنونی تحقیق می‌باشد و توسط مولفان مورد بررسی قرار گرفته است به سه بخش ذیل تقسیم می‌گردند:

الف- ناآرامی‌های عربی و مطالعات تطبیقی خاورمیانه

الف-۱) انعطاف‌پذیری خودکامگی^۱ (Hudson, 2011; Heydemann & Reinoud, 2011)

الف-۲) دموکراسی‌سازی^۲ (Stepan & Linz, 2013; Grand, 2014)

الف-۳) بیداری اسلامی^۳ (Gorbani Sheikhneshin & Simbar, 2014; Poorsaeid, 2012)

ب- گونه‌شناسی نظریه‌های انقلاب و قیام‌های عربی (Goldstone, 2011; Göcer Akder, 2013)

ج- نظریه روابط بین‌الملل و خاورمیانه پس از ناآرامی‌های عربی

ج-۱) توجه به وقایع خاص و شناسایی کشورهای برنده و بازنده منطقه (Fürtig, 2014)

ج-۲) استفاده از عبارت خاورمیانه جدید (Haass, 2013)

ج-۳) بازگشت به گذشته، جنگ سرد عربی جدید و کشمکش بر سر تصاحب سوریه (Khoury, 2013; Ryan, 2012)

حسب مطالعات صورت پذیرفته پیرامون ادبیات تولیدی در حوزه روابط بین‌الملل خاورمیانه در دوره پس از سال ۲۰۱۱، تاکنون به رفتار بازیگران بزرگ بین‌الملل نسبت به ناآرامی‌های عربی و حوادث آتی مرتبط با آن به‌طور معجزا و در یک قالب کلی توجه نشده است. بر این اساس مقاله حاضر قصد دارد سیاست‌های سه بازیگر بزرگ بین‌الملل: ایالات متحده، روسیه و اتحادیه اروپا در رابطه با ناآرامی‌های عربی و تأثیر آن‌ها بر مناسبات منطقه‌ای را مورد بررسی قرار دهد.

چارچوب نظری: لایه بین‌الملل جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل

1- Authoritarian Resilience

2- Democratization

3- Islamic Awakening

نظریه جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل از جمله نظریه‌های بازتابی^۱ در حوزه روابط بین‌الملل محسوب می‌گردد که ظهور جدی آن‌ها به دوره پسا جنگ سرد باز می‌گردد. دلیل طرح این نظریه به مانند سایر نظریه‌های بازتابی (انتقادی، پست مدرن، ساختارگرایی و ...) واکنشی به نارسایی نظریه‌های غالب روابط بین‌الملل در توجیه تحولات بین‌المللی طی دوره مذکور بود. به‌طور کلی برخلاف نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل که از منظر سطح تحلیل واحد و توجه به یک عامل خواه‌غریزه (واقع‌گرایی)، اقتصاد (لیبرالیسم) یا هویت (سازمان‌نگاری) به موضوع نظم فراملی می‌پردازند، نظریه جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل بر این باور است که نظم مورد بحث که روح کلی سیاست و قواعد بازی در جامعه بین‌الملل می‌باشد، در بستر اجتماعی شکل می‌گیرد. بر این اساس، اگرچه واحدهای سیاسی بازیگران اصلی نظم فرادولتی هستند اما کیفیت درونی آن‌ها از حیث چگونگی ارتباط بین جامعه و دولت، رابطه ایدئولوژیک دولت‌ها با دیگر بازیگران، سازگاری و تضاد هویتی با سایر دولت‌ها در دو سطح منطقه‌ای و بین‌المللی و در نهایت وضعیت اقتصادی یک بازیگر با توجه به درهم‌تنیدگی اقتصادی کشورها در سطح بین‌الملل طی نیم قرن گذشته در تعیین نظم فراملی تاثیرگذار است. بر این اساس از دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل نظم فراملی پدیده چند وجهی محسوب می‌گردد که به منظور در برگیری تمامی سطوح می‌توان آن را به پنج عامل تقسیم‌بندی کرد:

اول- "همبسته دولت-جامعه" است که تعیین کننده میزان انسجام دولت به‌عنوان بازیگر فراملی از یک سو و نماینده تمامی جریان‌ها و گروه‌های فعال در سطح فرو ملی می‌باشد؛ به‌عبارت‌دیگر دولت حد واصل دو محیط داخل و خارج محسوب می‌گردد. بر این اساس هر اندازه رابطه بین یک دولت با محیط داخلی خود مستحکم و مبتنی بر اعتماد دوجانبه باشد آن دولت از پشتوانه حمایتی لازم در محیط فراملی برخوردار خواهد بود. در نقطه مقابل چنانچه رابطه بین دولت و جامعه مربوطه یک سویه و به گفته مایکلمان بر پایه قدرت استبدادی باشد دولت مورد بحث ضعیف و نسبت به محیط بیرونی آسیب‌پذیر خواهد بود. در این شکل از قدرت که در نظریه‌های سنتی دولت بدان اشاره شده است رابطه دولت-جامعه در چارچوب منازعه صفر و یک دیده می‌شود. بر این اساس دولت هیچ‌گونه پایگاهی در جامعه ندارد و اوامر خود را از طریق کارگزاران و یا با تکیه بر طبقه اشرافیت (فدرالیسم سرزمینی) اجرایی می‌-

کند. نوع دیگر، قدرت زیرساختاری است که به ظرفیت دولت برای نفوذ در جامعه مدنی و اجرای کامل تصمیم‌های سیاسی در سراسر قلمرو مربوطه اشاره دارد (Maan, 2003, pp. 53-64).

دوم - "ساختار اجتماعی" به‌عنوان پیوند دهنده افراد، نهادها و بازیگران در سطوح مختلف لایه‌های هویتی نقش برجسته‌ای در تکوین نظم فراملی دارد. به بیان ساده ساختار اجتماعی، تشکیلات اجتماعی الگومند در جامعه است که علی‌رغم تأثیرپذیری از اقدامات بشری تعیین‌کننده آن نیز می‌باشد. در سطح کلان^۱ ساختار اجتماعی نظام قشربندی اجتماعی-اقتصادی (برای مثال ساختار طبقاتی)، نهادهای اجتماعی یا دیگر روابط الگومند بین گروه‌های بزرگ اجتماعی است. در سطح میانه^۲ به صورت ساختار شبکه اجتماعی است که افراد یا سازمان‌ها را به یکدیگر پیوند می‌زند؛ در سطح خرد^۳ نیز شامل هنجارهایی است که رفتار انسان‌ها را درون نظام اجتماعی شکل می‌دهد. با توجه به چند بعدی بودن نظم فراملی، ساختارهای اجتماعی به ویژه در سطح کلان می‌توانند سطوح مختلف جوامع (جهانی و منطقه‌ای و درون دولت) را به یکدیگر متصل کنند و ابزاری برای تحلیل رویدادهای سیاسی باشند. این ساختارها فرد، دولت، منطقه و جهان را درون یک مفهوم اجتماعی به یکدیگر پیوند می‌زند. اصل ساختار اجتماعی با حقیقت جهان اجتماعی در پیوند است؛ به طوری که رفتار انسان همواره در گیرالگوهای خاص ارتباطات اجتماعی - به‌عنوان بافت جامعه - می‌باشد و توسط آن‌ها شکل می‌گیرد (Hobson et al., 2010).

سوم - "بین‌الملل" در دو برداشت سیاسی و اقتصادی از دیگر عوامل تأثیرگذار در تبیین و تحلیل نظم فراملی محسوب می‌گردد. از منظر سیاسی عبارت بین‌الملل دلالت بر ساختار کلان حاکم بر نظام بین‌الملل دارد که بعضاً توسط قدرت‌های کلیدی یا ابر قدرت‌ها^۴ تعیین می‌شوند. این در حالی است که عبارت مذکور با توجه به فحوای واژه مورد نظر در معنای بازیگران عمده^۵ و رژیم‌های منطقه‌ای نیز می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد؛ به عبارت دیگر، واژه بین‌الملل با آن که دربرگیرنده تمامی موجودیت‌های فراملی می‌باشد اما به‌طور خاص دلالت بر بازیگران بزرگ در عرصه بین‌الملل دارد که تصمیمات آن‌ها تأثیرات بسزایی در حوادث و تحولات در سطح جهان دارند. در این ارتباط تصمیم بریتانیا و فرانسه

¹ Macro

² Meso

³ Micro

⁴ Superpowers

⁵ Protagonists

مبنی بر تقسیم سرزمین‌های امپراتوری عثمانی در پایان جنگ جهانی اول نمونه‌ای از نقش تأثیرگذار بازیگران بزرگ بین‌المللی در سرنوشت دیگر مناطق است. از دیدگاه اقتصادی ایالات متحده در پایان جنگ جهانی دوم کنفرانسی با عنوان برتون وودز در نهمشایر آمریکا برگزار نمود که هدف اصلی آن ضمن اتخاذ تصمیمات واحد در زمینه ترمیم نابسامانی‌های عظیم ناشی از جنگ در چارچوب (سازمان) ملل متحد تدوین مقررات اقتصاد بین‌المللی در دوره پس از جنگ بود. در این کنفرانس شکل‌گیری صندوق بین‌المللی پول و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه برای سازماندهی اقتصاد بین‌الملل در دوره پس از جنگ جهانی دوم به تصویب رسید. علاوه بر این، دلار آمریکا و لیره استرلینگ بریتانیا در کنار ذخیره طلا مبنای سرمایه‌گذاری قرار گرفت. پس از افزایش سرسام آور قیمت نفت خام در اوایل دهه هفتاد میلادی و افزایش آسیب‌پذیری دولت‌ها به ویژه کشورهای غربی، ایالات متحده به‌عنوان محور اصلی اقتصاد لیبرالی جهان در آن دوره اقدام به پیاده‌سازی برنامه‌هایی نمود که موجب تغییر ساختار اقتصاد بین‌الملل در طول دهه ۸۰ میلادی گردید. در این ارتباط پس از شوک نفتی سال ۱۹۷۳ آمریکا برنامه ممانعت از تبدیل‌پذیری دلار به طلا را اجرایی کرد. ایالات متحده در این روند قصد داشت از طریق کنترل عرصه و تقاضای دلار، ضمن جایگزینی پول ملی خود به جای طلا، کنترل امور مالی بین‌الملل را به تدریج از نهادهای پولی و مالی فعال در سطح ملی و یا نهادهای وابسته به سازمان ملل به بازارهای بورس وال استریت نیویورک و لندن منتقل سازد. در این چارچوب، مقررات‌زدایی از بازارهای سرمایه و حذف کنترل‌های معمول از بازارهای مالی توسط ایالات متحده نقطه عطفی در گسترش سرمایه‌داری مالی در دهه آتی بود (Harvey, 2005, pp. 5-39).

چهارم - انقلاب و جنگ" به‌عنوان موتورهای دوگانه نظم بین‌الملل و نقطه آغاز دوره‌های جدید محسوب می‌گردند (Lawson, 2011). به‌طور کلی توجه به انقلاب و جنگ در بررسی وقایع بین‌الملل از میراث فرد هالیدی در جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل است؛ شاید این گفته اغراق نباشد که جنگ باعث شکل‌گیری رشته روابط بین‌الملل است اما در کنار آن انقلاب نیز چالشی سیستماتیک برای الگوهای موجود در نظم بین‌الملل می‌باشد؛ به‌طوری‌که پویایی‌های انقلاب و ضد انقلاب با فرآیندهای کشمکش بین‌المللی، مداخله و جنگ ارتباط تنگاتنگی دارند. صرف نظر از آثار مخرب جنگ و انقلاب، تا آنجا که به نوشتار حاضر ارتباط دارد، انقلاب‌ها و جنگ‌های بزرگ طلیعه‌دار نظم‌های اجتماعی جدیدی در روابط بین‌الملل بوده‌اند. یکی از دلایل بروز انقلاب و جنگ عرصه بین‌الملل است که موجب طغیان و ناآرامی در حوزه ملی کشورها می‌شود و این شورش‌ها دارای اثرات

جانبی بر محیط منطقه‌ای یا بین‌المللی هستند. این وضعیت زنجیره‌علیت "بین‌الملل-ملی-بین‌الملل" نامیده می‌شود (Halliday, 2002). هالیدی انقلاب‌ها را پدیده‌هایی می‌داند که در بطن بین‌الملل شکل می‌گیرند و بر این اساس دارای تأثیرات سازنده‌ای بر آرایش نظم بین‌الملل هستند.

پنجم- در جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل "تغییر" یکی از ابعاد اصلی و جزء لاینفک حیات اجتماعی بشری محسوب می‌گردد که بیش از آن که بر آمده از یک اتفاق باشد ناشی از یک فرآیند تاریخی است. به عبارت دیگر وقایع سیاسی که موجب تغییر در وضعیت سیاسی یا اقتصادی یک جامعه می‌شوند صرفاً یک اتفاق ساده نیستند بلکه بخشی از یک فرآیند اجتماعی پیچیده در بستر تاریخ محسوب می‌گردند که از گذشته آغاز شده است و تا آینده ادامه دارد. در این نگرش زندگی بشر تابع یک قاعده عمومی به نام اصل انباشت^۱ است که عامل اتصال دوره‌های گسسته تاریخ می‌باشد. در این تصویر با آن که حیات بشر انعکاسی از دوگانه گسست-پیوستگی در حال حرکت است اما دستاوردهای دو نسل به جهت تغییر در ساختارهای اجتماعی در طول تاریخ یکسان نیست. بر این اساس، دو نکته بایستی مد نظر قرار گیرد: اول- علیرغم اجتناب‌ناپذیر بودن روابط اجتماعی بازیگران در سطوح مختلف (افراد، دولت و ...) با توجه به تغییر ساختارهای اجتماعی کیفیت و محتوای ارتباطات در طول زمان دستخوش تحول می‌گردد؛ از این منظر دوستی‌ها و دشمنی‌ها دائمی نخواهند بود. دوم- با آن که امکان شباهت دوره‌های متفاوت تاریخی وجود دارد اما عدم ثبات ساختارهای اجتماعی از یک سو و منحصر بودن دستاوردهای اجتماعی در هر دوره از سویی دیگر مانع از تکرار تاریخ خواهد بود؛ در این چارچوب تغییر جوهره حیات بشری به حساب می‌آید. با توجه به توضیحات ارائه شده پیرامون عوامل شکل دهنده به نظم فراملی از دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل در ادامه سعی خواهد شد تأثیر سیاسی نظام بین‌الملل بر نظم خاورمیانه پس‌انآرامی با تمرکز بر رفتار امریکا، روسیه و اتحادیه اروپا به‌عنوان سه بازیگر عمده بین‌المللی مورد بررسی قرار گیرد.

نظم منطقه‌ای خاورمیانه در دوره پیش از ناآرامی‌های عربی

تا آنجایی که به موضوع مقاله حاضر و نقش محیط بین‌الملل در تحولات منطقه ارتباط دارد نظم خاورمیانه در دوره پیش از ناآرامی‌های عربی متکی بر دو بلوک قدرت صلح امریکایی^۲ و محور

1- Accumulation Principle

2- Pax Americana

مقاومت^۱ بود که در رأس اولی ایالات متحده (بازیگر بین‌المللی) و دومی جمهوری اسلامی ایران (بازیگر منطقه‌ای) قرار داشتند (Hinnebusch, 2014, p. 10). چنانچه از نام گروه‌های مذکور نیز قابل برداشت است، جریان اول که متشکل از دولت‌های محافظه‌کار عرب منطقه نظیر عربستان، مصر، اردن، در کنار اسرائیل و قطر و ترکیه بود پیاده‌سازی نظم مطلوب ایالات متحده آمریکا در منطقه را دنبال می‌نمود؛ در حالی که جریان رقیب که متشکل از سوریه، حزب‌الله لبنان، عراق در دوره نخست وزیری نوری المالکی بود مقابله با بلوک رقیب و انسجام دولت‌های عربی-اسلامی در برابر اسرائیل را جستجو می‌کرد. شایان ذکر است دولت‌های ترکیه و قطر با آن که از حیث تبعیت از الگوهای لیبرالی حیات و اشتراکات منافع در زمره بلوک صلح‌آمیزی به حساب می‌آمدند لیکن در خصوص مسئله فلسطین مواضع متفاوتی را دنبال کردند؛ به طوری که حمایت مادی و سیاسی آن‌ها از فلسطین دولت‌های مذکور را در کنار جریان مقاومت قرار می‌داد. با توجه به توضیحات موجز بیان شده در خصوص مختصات نظم خاورمیانه در دوره پیش از ناآرامی‌های عربی در این بخش به واکنش سه بازیگر عمده بین‌الملل (امریکا، روسیه و اتحادیه اروپا) نسبت به ناآرامی‌های عربی و تأثیر آن بر نظم منطقه مورد بحث پرداخته خواهد شد.

ایالات متحده آمریکا

بررسی مواضع آمریکا نسبت به ناآرامی‌های عربی و نتایج منطقه‌ای آن بایستی در چارچوب جهت‌گیری‌های کلان سیاست خارجی این کشور در خاورمیانه صورت گیرد. موج اعتراضات هنگامی خاورمیانه را فرا گرفت که باراک اوباما چهل و چهارمین رئیس‌جمهور آمریکا در دومین سال از اولین دوره ریاست جمهوری خود قرار داشت. اوباما در حالی توانست به‌عنوان کاندیدای حزب دموکرات در رقابت انتخابی سال ۲۰۰۸ پیروز شود که جامعه آمریکا از سیاست‌های جنگ طلبانه جورج دبلیو. بوش رئیس‌جمهور پیشین این کشور (۲۰۰۱-۲۰۰۸) ناراضی بود. استراتژی "جنگ علیه ترور" بوش در خاورمیانه متضمن دو جنگ طولانی مدت در افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳) گشت و بنا بر گزارشات ۱/۶ تریلیون دلار هزینه برای این کشور به همراه داشت (Belasco, 2014, p. 5). این در حالی است که در سال‌های ۹-۲۰۰۸ آمریکا به‌عنوان معمار نظام اقتصاد لیبرالی جهان در دوره پس از جنگ جهانی دوم و نظام نئولیبرالی در دوره پسا شوک نفتی ۱۹۷۳ دچار رکود شدید اقتصادی گردید. اگرچه کارشناسان شرایط مذکور را در بستر چرخه‌های بلند مدت تغییر^۲ یا تضادهای درونی نظام لیبرال تفسیر می‌کنند اما

3- Axis of Resistance

1-Kondratiev Wave

پیروزی اوپاما در انتخابات سال ۲۰۰۸ نشان داد تصور جامعه امریکا مخالف نگرش‌های فوق است؛ به عبارت دیگر از دید جامعه امریکا سیاست خاورمیانه‌ای بوش و هزینه‌های مرتبط با آن در بروز بحران اقتصادی امریکا بی‌تأثیر نبود. بر این اساس فشارهای اقتصادی ناشی از برنامه‌های بوش از یک سو و عدم موفقیت وی در دستیابی به اهداف از پیش اعلام شده مبنی بر انهدام گروه‌های اسلام‌گرای افراطی از سویی دیگر، حکومت جدید این کشور را به سمت تجدید نظر در سیاست خارجی امریکا در منطقه خاورمیانه سوق داد (Brands, 2017, p. 105). سیاست خارجی امریکا در دوره مورد بحث در چارچوب استراتژی چرخش به سمت آسیا^۱ بیشتر معطوف به چین به عنوان قدرت جهانی در حال رشد بود.

در دستگاه سیاست خارجی اوپاما شرق دور منطقه‌ای به حساب می‌آمد که بذل توجه بیشتر به آن و افزایش ارتباط با بازیگران در این منطقه منافع بیشتری برای ایالات متحده به همراه خواهد داشت. از این منظر محاسبه هزینه‌ها و دستاوردهای امریکا در خاورمیانه طی دهه ۲۰۰۰ موجب حضور غیر مستقیم در منطقه یاد شده و تمرکز بر منطقه پاسیفیک گردید. اگرچه دولت جدید امریکا نسبت به دولت پیشین خواهان تمرکز کمتر بر منطقه خاورمیانه بود اما استراتژی کلی آن در امتداد سیاست‌های دولت‌های گذشته، یعنی حفظ آرامش و توازن قدرت در خاورمیانه به نفع شرکای استراتژیک - البته از راه دور^۲ - بود؛ به عبارت دیگر، دولت جدید ضمن وفاداری به برنامه‌های منطقه‌ای دولت‌های پیشین این کشور مشخصاً تمایلی به مداخله مستقیم در امور خاورمیانه نداشت؛ بر این اساس، ناآرامی‌های عربی در شرایطی به وقوع پیوست که دستگاه سیاست خارجی این کشور در حال تدوین و گذار به استراتژی منطقه‌ای جدید بود. از این منظر مواضع مبهم و نامشخص این کشور حداقل در مراحل ابتدایی ناآرامی‌ها تعجب‌آور نیست. منتقدان داخلی امریکا سیاست خارجی اوپاما را در دوره مورد بحث منفعل و متناقض می‌خوانند (Kissinger, 2016). چرا که از یک سو به واسطه شرایط اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه امریکا قادر به انجام اقدامات بازدارنده در برابر بازیگران و جریان‌های مخالف منافع ایالات متحده در منطقه نبود و از سویی دیگر منافع خاورمیانه‌ای ذاتاً متضاد این کشور - برای مثال رابطه نزدیک با رژیم‌های عربی و ادعای حمایت از جریان‌های دموکراتیک در منطقه - باعث گردید تا استراتژی منطقه‌ای دولت جدید امریکا در خاورمیانه متناقض به نظر برسد.

^۱ Pivot to Asia

^۲ Offshore

به‌طور کلی محور سیاست منطقه‌ای آمریکا در خاورمیانه پس‌انجنگ جهانی دوم مبتنی بر دو پایه حفظ موجودیت اسرائیل و تسلط بر جریان منابع نفتی منطقه بوده است. برای دستیابی به اهداف فوق، این کشور از یک سو روابطی دوستانه با اکثر رژیم‌های منطقه برقرار نموده است و از سوی دیگر به واسطه مشوق‌های مالی و استقرار پایگاه‌های نظامی خواهان جهت‌دهی به نظم خاورمیانه در راستای اهداف مذکور می‌باشد. با توجه به توضیحات فوق، به نظر می‌رسد استراتژی اصلی آمریکا برای خاورمیانه پس‌انآرامی تقویت بلوک صلح آمریکایی به‌طور عام و نزدیکی بیشتر به عربستان سعودی و شورای همکاری خلیج (فارس) به‌عنوان ستون اصلی بلوک یاد شده باشد؛ چرا که با سقوط مبارک و تبدیل مصر به قدرت درجه دوم خاورمیانه از یک سو و ظهور قطر به‌عنوان بازیگر منطقه‌ای در دوره پس‌انآرامی از سوی دیگر موجب افزایش فزآینده نقش عربستان و شورای مذکور در نظم خاورمیانه شده است. بر این اساس، حفظ بلوک مذکور متضمن تداوم استراتژی‌های منطقه‌ای ایالات متحده در خاورمیانه خواهد بود.

با آن که واکنش دستگاه سیاست خارجی آمریکا به ناآرامی‌های مصر در مراحل ابتدایی همراه با ابهام و تأخیر بود اما با گسترش دامنه اعتراضات در کنار معترضین قرار گرفت و خواهان اجرای اصلاحات سیاسی توسط مبارک گردید. با توجه به رابطه نزدیک مصر و اسرائیل در دوره مبارک و جایگاه این کشور در بلوک صلح آمریکایی، بیطرفی ارتش در تحولات داخلی و سقوط دولت در فاصله زمانی اندک از آغاز ناآرامی‌ها بیانگر عدم مداخله آمریکا حداقل در مراحل ابتدایی انقلاب مصر بود؛ اما وابستگی شدید مصر به کمک‌های نظامی-اقتصادی آمریکا مانع اصلی استقلال این کشور در دوره پس از انقلاب گردید. دولت آمریکا بعد از انعقاد توافقنامه صلح مصر-اسرائیل در سال ۱۹۷۹ برای حفظ این توافق سالانه ۱/۵ میلیارد دلار (شامل ۱/۳ کمک نظامی و ۲۰۰ میلیون کمک اقتصادی) به مصر کمک می‌کند (Sharp, 2013, p. 9). حمایت مالی مذکور ابزار فشار آمریکا در مصر جهت سوق دادن سیاست خارجی این کشور به سوی اهداف منطقه‌ای آمریکا است. به‌طوری‌که پس از کودتای نظامی جولای ۲۰۱۳ زمزمه‌هایی مبنی بر قطع کمک مورد بحث در کنگره آمریکا مطرح شد.

علاوه بر این، می‌توان از نقش غیر مستقیم آمریکا در نهادهای پولی و مالی بین‌المللی به‌عنوان ابزار حفظ دولت‌های منطقه در مدار اهداف مربوطه نام برد. پس از پیروزی محمد مرسی نامزد اخوان‌المسلمین در اولین و آخرین انتخابات دموکراتیک این کشور (۲۰۱۲) بعد از سقوط مبارک، دولت جدید با توجه به خسارت‌های اقتصادی ناشی از دوره انقلاب و به‌منظور جبران کسری شدید بودجه از صندوق بین‌المللی پول درخواست نمود و ۳/۲ میلیارد دلاری تصویب شده این کشور در سال ۲۰۱۱ به ۴/۸

میلیارد دلار افزایش یابد؛ اما درخواست مذکور تا سقوط دولت مرسی مسکوت ماند؛ پس از کودتای نظامی جولای ۲۰۱۳ به واسطه کمک مالی ۱۲ میلیارد دلاری عربستان، کویت و امارات متحده عربی به مصر (Bishara, 2013, p.272) پیگیری درخواست یاد شده برای مدتی متوقف شد اما در سال ۲۰۱۵ مجدد در صندوق بین‌المللی پول مطرح گردید. چنانچه مشاهده گردید با آن که دولت امریکا در جریان ناآرامی‌ها حمایت خود را از اعتراضات دموکراتیک مردم مصر اعلام کرد اما وابستگی شدید مصر به کمک‌های مالی امریکا باعث اعمال نفوذ مستقیم و غیر مستقیم این کشور در مصر پسا ناآرامی بود. برای نمونه پس از کودتای نظامی ۲۰۱۳ طرحی مبنی بر قطع پرداخت کمک مالی سالیانه به مصر در سنای امریکا مطرح شد که در نهایت با ۸۳ رأی مخالف و ۱۳ رأی موافق ناکام ماند. در این راستا دولت اواما تصاحب قدرت توسط نظامیان و براندازی حکومت مرسی را - که برآمده از انتخابات آزاد در این کشور بود - کودتا نمی‌دانست و بدتر از آن جان کری وزیر خارجه وقت امریکا کودتای مورد بحث را "اعاده دموکراسی" در مصر خواند (Gordon & Fahim, 2013).

شاید این جمله اغراق نباشد که در هیچ یک از ناآرامی‌های عربی به اندازه ناآرامی بحرین اهمیت حفظ موازنه منطقه‌ای به نفع بلوک صلح امریکایی برای ایالات متحده ملموس و مشخص نگردید. در جریان ناآرامی‌های بحرین، عربستان سعودی با استناد به بعد نظامی پیمان شورای همکاری خلیج (فارس) در ۱۴ مارس ۲۰۱۱ اقدام به اعزام نیرو به بحرین برای سرکوب اعتراضات دموکراتیک این کشور نمود. در این ارتباط با آن که واشینگتن سه هفته پیش از حضور نیروهای سعودی در این کشور، منامه را در خصوص سرکوب معترضین توسط نیروهای نظامی مورد انتقاد قرار داد اما در پاسخ به اقدام عربستان صرفاً به نقد غیر مستقیم این اقدام بسنده کرد. واکنش ایالات متحده بیانگر اهمیت ثبات رژیم بحرین برای این کشور و همسویی سیاست منطقه‌ای آن با اولویت‌های سیاسی شورای مذکور و به‌طور خاص عربستان سعودی در خصوص موضوعات مرتبط با امنیت خاورمیانه بود (Selim, 2013, pp.108-9). چرا که مقر فرماندهی ناوگان پنجم دریایی امریکا - که مسئول نیروی دریایی این کشور در خلیج فارس، دریای احمر، دریای عربی و ساحل شرقی افریقا تا جنوب کنیا است - در بحرین قرار دارد؛ به عبارت دیگر، نیروی دریایی ناوگان پنجم مسئول اجرای کلیه تصمیمات متخذه واشینگتن در خاورمیانه می‌باشد. مواضع فوق، نه تنها بیانگر استفاده امریکا از معیارهای دوگانه در قبال تحولات منطقه بود بلکه نشان داد در تقابل بین جریانات دموکراتیک و منافع منطقه‌ای این کشور برای دولتمردان امریکا گزینه دوم از الویت به مراتب بالاتری برخوردار است.

درحالی که بحرین به واسطه میزبانی از نیروی دریایی آمریکا از جایگاه قابل ملاحظه‌ای در استراتژی منطقه‌ای آمریکا برخوردار است اما یمن در این برنامه نقشی حاشیه‌ای دارد. در این ارتباط به نظر می‌رسد همسو نمودن یمن با برنامه‌های آمریکا با توجه به نفوذ تاریخی عربستان در این کشور به سعودی‌ها واگذار شده است. در جریان ناآرامی‌های عربی دولت‌های عربستان و آمریکا از گسترش جنبش‌های دموکراتیک در این کشور غافلگیر شدند چرا که در گزارشات غربی حرکت‌های آزادیخواهانه مردم یمن تحت‌الشعاع نقش دولت این کشور در کنترل و انهدام گروه‌های اسلام‌گرای افراطی قرار داشت. با تداوم اعتراضات در کشور یمن، شورای همکاری خلیج (فارس) به رهبری عربستان و با حمایت ضمنی ایالات متحده اقدام به میانجی‌گری برای انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از علی عبدالله صالح به جانشینش عبدالربه منصور هادی نمود (Zyck, 2014, p. 1). در این راستا مواضع آمریکا در قبال یمن پس‌انآرامی همسو با سیاست‌های عربستان و دیگر پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج (فارس) بود. به طوری که هر دو خواهان به قدرت رسیدن یک دولت قدرتمند برای کنترل گروه‌های تروریستی اسلام‌گرا به طور عام و مهار جریان اقلیت شیعی متمایل به ایران به طور خاص هستند.

با آن که مواضع آمریکا در قبال کشورهای فوق (مصر، بحرین و یمن) نشان دهنده استراتژی منطقه‌ای این کشور در نظم جدید خاورمیانه بود اما هیچ یک به اندازه سوریه نتوانست تصویری گویا و کامل از استراتژی منطقه‌ای ایالات متحده در دوره ریاست جمهوری باراک اوباما ارائه دهد. چرا که از یک سو نشان از محدودیت‌های داخلی آمریکا برای درگیری بیشتر در تنش‌های خاورمیانه داشت و از سویی دیگر نقش غیر مستقیم این کشور را در حفظ توازن قدرت به نفع بلوک صلح‌آمیزی از طریق باز گذاشتن دست شرکای استراتژیک این کشور در بلوک یاد شده جهت تجهیز یا آموزش نظامی مخالفین اسد به تصویر کشید؛ به عبارت دیگر، سیاست ایالات متحده در سوریه پس‌انآرامی باید در بستر محدودیت‌های داخلی آن برای حضور نظامی در سوریه و در راستای استراتژی کلی آمریکا مبنی بر تغییر/افزایش موازنه قدرت به نفع بلوک صلح‌آمیزی تفسیر شود. حمله موشکی آمریکا به پایگاه هوایی الشعیرات در استان حمص پس از حمله شیمیایی محله خان شیخون در اپریل ۲۰۱۷ و همچنین حمله مشترک هوایی آمریکا، بریتانیا و فرانسه به حمص و دمشق در واکنش به حمله شیمیایی دوما در غوطه شرقی در اپریل ۲۰۱۸ تنها اقداماتی تبلیغاتی برای نمایش قدرت^۱ کشورهای حمله‌کننده و به طور خاص ایالات متحده بود.

پس از شکست مذاکرات صلح سوریه با اسرائیل در اواخر دهه ۹۰ میلادی و نزدیکی بیش‌ازپیش این کشور با ایران از زمان روی کار آمدن بشار اسد (۲۰۰۰) استراتژی تهاجمی امریکا نسبت به این کشور شدت یافت به طوری که جورج بوش در سخنرانی سالیانه خود در کنگره امریکا (۲۰۰۲) سوریه را در کنار ایران، عراق، کره شمالی و کوبا محور شرارت^۱ نامید که بایستی با آن‌ها مقابله شود. با آن که ایالات متحده در طول دهه ۲۰۰۰ مواضع سخت‌گیرانه‌ای را نسبت به سوریه بشار اسد دنبال نمود و سعی داشت نفوذ این کشور را در لبنان کاهش دهد اما اشغال بلندی‌های جولان توسط اسرائیل از یک سو و حمایت سوریه از حزب‌الله لبنان از سویی دیگر مانع تغییر رابطه سوریه با امریکا بود. پس از گسترش ناآرامی‌های عربی به سوریه دولت اوباما بی‌میل به جایگزینی اسد با یک حکومت سازشکار و نزدیک به بلوک صلح امریکایی نبود. چرا که سقوط اسد نه تنها پل ارتباطی بین ایران و دیگر بازیگران محور مقاومت (حزب‌الله لبنان، حماس و جهاد اسلامی فلسطین) را قطع می‌نمود، بلکه دامنه نفوذ منطقه‌ای ایران را - به ویژه پس از توافق اتمی این کشور با پنج بعلاوه یک - محدود می‌ساخت. در چشم‌انداز دیپلماسی اوباما اجرای این مهم بر عهده شرکای استراتژیک امریکا یعنی اعضاء بلوک صلح امریکایی و به طور خاص عربستان سعودی و دیگر دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج (فارس) قرار داشت. در این ارتباط نقش ایالات متحده در انتقال تسلیحات باقیمانده از زمان یوگسلاوی سابق به نیروهای مخالف حکومت اسد در سوریه با پشتیبانی مالی عربستان سعودی بیانگر حمایت پنهان امریکا از مواضع شرکای خود در منطقه بود (Gelvin, 2015, p. 161).

خودداری دولت امریکا از حضور گسترده نظامی در سوریه و واکنش جدی به استفاده طرف/طرفین درگیر در جنگ داخلی این کشور از تسلیحات شیمیایی نشان داد که ایالات متحده برای مداخله بیشتر در خاورمیانه پسا ناآرامی با محدودیت‌های داخلی قابل ملاحظه‌ای مواجه است. این در حالی است که پیش‌از این رئیس‌جمهور اوباما در یکی از سخنرانی‌های خود صراحتاً اعلام داشت که استفاده از تسلیحات شیمیایی در جنگ یاد شده خط قرمز امریکا محسوب می‌گردد و واکنش شدید امریکا را به دنبال خواهد داشت. در حالی که پس از اثبات این موضوع، وی با چشم‌پوشی از حق تصریح شده در قانون اساسی امریکا برای رئیس‌جمهور جهت حمله به دیگر کشورها به منظور مقابله با خطرات امنیتی معطوف به منافع ملی این کشور و تفویض این حق به کنگره عملاً نشان داد که امریکا توان یا تمایل برای

¹ Axis of Evil

ورود مجدد به درگیری‌های خاورمیانه را ندارد. در دوره ریاست جمهوری ترامپ نیز صرف پرتاب تعدادی موشک در دو بازه زمانی دور از یکدیگر نشان از عدم تمایل آمریکا به حضور مستقیم در صحنه درگیری‌های خاورمیانه و ایفاء نقش در راستای منافع کلی خود و شرکای منطقه‌ای مربوطه از راه دور می‌باشد. در نتیجه، مواضع آمریکا علاوه بر تشجیع بازیگران منطقه‌ای برای افزایش دامنه نفوذ خود در خاورمیانه راه را برای حضور بیشتر روسیه در منطقه هموار ساخت. به طوری که دیپلماسی چالاک روسیه، دولت اسد را به صدور مجوز برای بازرسی بین‌المللی و انهدام نهایی ذخیره تسلیحات شیمیایی متقاعد کرد. حضور روسیه و نقش آفرینی آن در منازعات داخلی سوریه نظم منطقه‌ای خاورمیانه را وارد مرحله-ای تازه نمود که برخی از آن با عنوان احیاء جنگ سرد یاد می‌کنند (Richard, 2014, p. 40).

فدراسیون روسیه

در آغاز گسترش ناآرامی در کشورهای عربی کمتر کارشناسی پیش‌بینی می‌کرد که این وقایع عاملی برای نقش آفرینی مجدد روسیه در منطقه خاورمیانه باشد. از این حیث، می‌توان ادعا نمود که حضور روسیه در درگیری‌های کنونی خاورمیانه نه تنها تأثیری شگرف بر مناسبات منطقه‌ای داشته بلکه نظم بین‌الملل را نیز از حیث دامنه رقابت و نقش آفرینی بازیگران بزرگ در زیر نظام‌های منطقه‌ای تحت‌الشعاع قرار داده است. با گسترش حضور ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه طی دوره پسا جنگ سرد دامنه حضور روسیه در منطقه به شدت کاهش یافت و شرایط نوین بین‌الملل نیز مانع نقش آفرینی بازیگران منطقه‌ای به پشتوانه قدرت بازدارندگی ابرقدرت‌های رقیب شد. بر این اساس، روسیه در دوره تقریباً بیست ساله پایان جنگ سرد تا بروز ناآرامی‌های عربی ارتباط سیاسی-اقتصادی قابل ملاحظه‌ای با کشورهای عربی نداشت اما ناآرامی‌های مورد بحث شرایط را برای بازگشت این کشور به روابط بین‌الملل منطقه فراهم ساخت. دولت روسیه خاورمیانه را به مانند سایر مناطق از پشت مشور رقابت تاریخی و بزرگ این کشور با آمریکا مشاهده می‌کند. در این بستر، ناآرامی‌های عربی حداقل در مراحل ابتدایی از دید مفسران روسی دامنه‌ای از وقایع بود که توسط ایالات متحده و با هدف محدودسازی دامنه نفوذ روسیه صورت گرفت. با توجه به توضیحات فوق به نظر می‌رسد برای فهم نتایج ناآرامی‌های عربی بر منافع روسیه و واکنش این کشور به ناآرامی‌های مذکور در وهله اول بایستی آن را در چارچوب رقابت بین‌المللی بین روسیه و ایالات متحده قرار داد.

اگرچه با پایان جنگ سرد تقابل ایدئولوژیک بین شوروی (پایگاه جریان مارکسیسم جهانی) و آمریکا (راهبر اندیشه لیبرالی در سطح بین‌الملل) به پایان رسید، اما تقابل ژئوپلیتیکی بین روسیه (به‌عنوان

وارث اتحاد جماهیر شوروی) و امریکا همچنان ادامه داشته دارد؛ به طوری که واکنش روسیه به گسترش دامنه جغرافیایی ناتو به جمهوری‌های شوروی سابق به طور عام و تحولات منطقه اوستیای جنوبی (۲۰۰۸) یا در دوره اخیر مسئله اکراین و الحاق کریمه (۲۰۱۴) نشان دهنده نگرانی این کشور از محدودسازی دامنه ژئوپلیتیکی خود می‌باشد؛ به عبارت دیگر، در دوره پسا جنگ سرد بین روسیه و امریکا تقابل ایدئولوژیک وجود ندارد بلکه رقابت آن‌ها بیشتر بر سر گسترش دامنه نفوذ ژئوپلیتیک است (Pintescu, 2016, pp. 379-82). در دهه ۱۹۹۰ ایالات متحده امریکا در چارچوب "انقلاب‌های رنگی" زمینه جدایی کشورهای اروپای شرقی از روسیه را فراهم ساخت؛ در حالی که این کشورها پیش از این به شوروی سابق وابسته بودند. در این راستا امریکا در دهه ۲۰۰۰ استراتژی دیگری را با عنوان "برنامه ترویج دموکراسی" در منطقه خاورمیانه در دستور کار قرار داد که به طور غیر مستقیم با منافع روسیه در ارتباط بود. از دیدگاه نخبگان روسی - که خود نیز به هنگام انتقال قدرت در سال ۲۰۱۲ تا اندازه‌ای تجربه مخرب و ناگوار برنامه ترویج دموکراسی را دارند- این برنامه صرفاً به بی‌نظمی، درگیری اجتماعی و از دست رفتن یکپارچگی حاکمیت دولت منجر خواهد شد. در این چارچوب، برای دولتمردان روسی لیبرال دموکراسی مترادف با بی‌نظمی نیست. مفهوم دموکراسی در شکل عالی آن مبین دولتی است که در جوامع پسا صنعتی غرب شکل گرفته است جایی که پایه فرهنگ سیاسی مبتنی بر اجماع است. بر این اساس، برنامه ترویج دموکراسی نه تنها در خاورمیانه بلکه در روسیه نیز که وارث فرهنگ تاریخی- سیاسی متفاوت است غیر قابل درک می‌باشد و تلاش برای اجرای آن منجر به فروپاشی حاکمیت، جنگ و هرج و مرج خواهد شد (Dannreuther, 2015, p. 90).

همان‌گونه که در بالا مورد اشاره قرار گرفت در دوره پس از جنگ سرد جهان عرب در حوزه روابط بین‌الملل روسیه نقش حاشیه‌ای داشت و این کشور به دلیل فاصله جغرافیایی کمتر متأثر از وقایع کشورهای عرب بود. در خاورمیانه عمدتاً عربی دولت ایران به واسطه نظام ایدئولوژیک حاکم و تقابل با امریکا به عنوان تنها قطب نظام بین‌الملل در دوره پسا جنگ سرد و سوریه به جهت میزبانی پایگاه دریایی روسیه در طرطوس که بازمانده از دوران شوروی سابق است شرکای سیاسی این کشور به حساب می‌آیند؛ از نظر اقتصادی نیز ترکیه از شرکای قابل ملاحظه روسیه در منطقه می‌باشد. بنا بر آمار و اطلاعات موجود، روسیه در سال ۲۰۱۴ با صادراتی به میزان ۱۴/۷ میلیارد دلار پس از چین و آلمان سومین صادر کننده کالا به ترکیه محسوب می‌گردد (OECD, 2014). بر این اساس، شروع ناآرامی‌های عربی در تونس و مصر با واکنش خاص دولت روسیه همراه نگردید به طوری که این کشور تحت ریاست جمهوری

مدودف (۲۰۰۸-۲۰۱۱) از اعتراضات سیاسی جوامع عربی در برابر حکومت‌های اقتدارگرا حمایت نمود و به مانند آمریکا و اتحادیه اروپا بر لزوم اجرای اصلاحات سیاسی در کشورهای درگیر سخن گفت؛ اما برانگیخته شدن حساسیت روسیه نسبت به تحولات منطقه‌ای ناشی از ناآرامی‌های عربی به رأی ممتنع این کشور در شورای امنیت سازمان ملل متحد به قطعنامه ۱۹۷۳ در خصوص لیبی و کشیده شدن موج ناآرامی‌های عربی به سوریه باز می‌گردد.

در سال ۲۰۱۱ شورای امنیت قطعنامه ۱۹۷۳ را در مورد لیبی به تصویب رساند که متضمن دخالت نظامی ناتو در این کشور بود و در نهایت موجب سرنگونی رژیم قذافی گردید. دیمیتری مدودف رئیس جمهور وقت روسیه به پشتوانه امضاء پیمان استارت نو^۱ با ایالات متحده در سال ۲۰۱۰ مبنی بر کاهش حجم تسلیحات هسته‌ای دو کشور و به امید پذیرش روسیه در سازمان تجارت جهانی به قطعنامه مورد بحث رأی ممتنع داد (Ibid, p. 82). این در حالی است ویتالی چورکین نماینده وقت روسیه در سازمان ملل ضمن هشدار در خصوص مداخله نظامی غرب پیشنهاد وتوی قطعنامه ۱۹۷۳ را ارائه نمود. رأی ممتنع روسیه از یک سو ناآرامی‌های لیبی را به واسطه حمله ناتو در حمایت از مخالفین قذافی وارد مرحله‌ای نوین ساخت که سرانجام به سقوط دولت انجامید و از سویی دیگر به افزایش قدرت جریان‌های سیاسی داخل روسیه منجر شد که مخالف موافقت این کشور با مداخله نظامی غرب در لیبی بودند. از دید جریان‌های سیاسی مخالف درون روسیه بهار عربی فرصت را برای غرب فراهم نمود تا در چارچوب مداخله بشر دوستانه به تغییر رژیم پردازد. بر این اساس، مداخله غرب در لیبی ضمن برانگیختن حساسیت ضد غربی در مناسبت بین‌المللی روسیه موجب تغییر و تهاجمی شدن سیاست این کشور در خاورمیانه گردید. مسئولین سیاست خارجی روسیه با قرار دادن مواضع آمریکا نسبت به ناآرامی‌های عربی در کنار رفتارهای منطقه‌ای این کشور در خاورمیانه طی دهه ۲۰۰۰ به این نتیجه رسیدند که ایالات متحده از طریق تغییر رژیم در کشورهای هم‌پیمان روسیه نظیر عراق در دوران صدام، لیبی در زمان قذافی و ... به دنبال محدود نمودن نفوذ ژئوپلیتیکی اندک این کشور در خاورمیانه است.

در این راستا حفظ دولت اسد برای روسیه به جهت احیاء حس ابرقدرتی این کشور در برابر غرب و به‌طور خاص آمریکا به موضوعی حیثیتی بدل شد. پس از انتقال قدرت در روسیه و انتخاب مجدد ولادیمیر پوتین به‌عنوان رئیس جمهور این کشور (۲۰۱۲) که تا اندازه زیادی متأثر از چراغ سبز مدودف

1- New START Treaty

به مداخله نظامی ناتو در لیبی بود روسیه به معادلات منطقه‌ای پسا ناآرامی خاورمیانه ورود نمود. صرف نظر از انگیزه‌های ژئوپلیتیک برای نقش‌آفرینی روسیه در کشور سوریه، دغدغه‌های امنیتی ناشی از تضعیف دولت مرکزی در سوریه و افزایش حضور و فعالیت جریان‌های اسلامی افراطی در این کشور از دیگر دلایل ورود روسیه در بحران سوریه و حمایت از دولت اسد محسوب می‌گردد. این موضوع از منظر حفظ ثبات داخلی در فدراسیون روسیه حائز اهمیت است، چرا که مسلمانان ۱۲ درصد از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند؛ جمعیت چندین ایالات این کشور از چچن و داغستان در شمال قفقاز تا تاتارستان و بشکرتستان در حاشیه رود ولگا عمدتاً مسلمان نشین هستند. علاوه بر این، میلیون‌ها نفر از کشورهای مسلمان آسیای مرکزی و آذربایجان به روسیه مهاجرت کرده‌اند که حجم قابل‌ملاحظه‌ای از آن‌ها مهاجرین غیر قانونی می‌باشند؛ به‌طور سنتی مناطق غیر مسلمان نشین روسیه، از کوه‌های اورال تا شرق دور، در فصل کار میزبان مسلمانانی هستند که به‌عنوان نیروی کار از ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان در مناطق یاد شده حضور به هم می‌رسانند. در این رابطه وعده بیعت شبه نظامیان مسلمان فعال در قفقاز شمالی، به دولت اسلامی عراق و شام می‌تواند باعث گسترش ایدئولوژی رادیکال در سراسر روسیه و در نهایت ایجاد ناامنی پایدار در این کشور گردد (Trenin, 2016).

با آن که مواضع روسیه نسبت به ناآرامی‌های سوریه و حفظ دولت اسد در تقابل غرب و به‌طور خاص ایالات متحده قرار دارد اما در مراحل ابتدایی نقش روسیه بیشتر در شکل‌دهی حمایت‌های دیپلماتیک، ارائه کمک‌های نظامی و اعزام گروه‌های مستشاری بود. پس از اثبات بهره‌گیری طرفین درگیری در جنگ داخلی سوریه از تسلیحات شیمیایی برای تغییر نتیجه نبرد در تابستان ۲۰۱۳، دستگاه دیپلماسی روسیه با مشاهده تردید امریکا برای حمله از پیش اعلام شده به سوریه ابتکار عمل را در دست گرفت و به‌عنوان ناظر در فرآیند انهدام تسلیحات سوریه وارد میدان شد. در مراحل آتی، با افزایش کمک کشورهای حامی جریان‌های مخالف دولت در سوریه و تغییر موازنه داخلی به نفع مخالفین اسد، روسیه پس از درخواست دولت اسد و با آگاهی از خطرات ناشی از قدرت‌یابی گروه‌های اسلام‌گرای افراطی و همچنین با اطمینان از مواضع انفعالی دولت اوباما در خاورمیانه در سپتامبر ۲۰۱۵ اقدام به مداخله مستقیم نظامی در جنگ سوریه نمود (Abouaoun, 2015). اگرچه حضور نظامی روسیه در این کشور باعث گسست نوار پیروزی‌های مخالفین و در نهایت تغییر موازنه جنگ به نفع دولت گردید اما روس‌ها به این امر واقف هستند که حل مشکل سوریه بدون همکاری امریکا و شرکای منطقه‌ای آن امکان‌پذیر نیست. علیرغم تقابل شدید دو کشور در خصوص اکراین و الحاق جزیره کریمه توسط روسیه در سال ۲۰۱۴

همکاری‌های این کشور و آمریکا در خصوص سوریه تحت‌الشعاع مسئله اکراین قرار نگرفت. سیاست روسیه در خاورمیانه پس‌انآرامی نه تنها به انزوای منطقه‌ای این کشور در دوره پسا جنگ سرد پایان بخشید بلکه زمینه را برای ظهور مجدد روس‌ها به‌عنوان بازیگر عمده در عرصه بین‌الملل فراهم نمود. در این راستا به نظر می‌رسد سیاست منطقه‌ای روسیه در دوره مورد بحث منشور چند بعدی است که از مهار و کاهش قدرت اسلام‌گرایان افراطی تا حمایت از دولت‌های دوست در منطقه، حضور نظامی در خاورمیانه و ... را در بر می‌گیرد.

اتحادیه اروپا

اگر ایالات متحده با نزدیکی به عربستان و شورای همکاری خلیج (فارس) به دنبال استفاده از ناآرامی‌های عربی برای تغییر نظم خاورمیانه به نفع بلوک صلح امریکایی بود و روسیه نیز ناآرامی‌های عربی را فرصتی برای حضور مجدد در خاورمیانه دید اما واکنش اتحادیه اروپا نسبت به ناآرامی‌های مورد بحث تا اندازه زیادی در ادامه جهت‌گیری کلی سیاست‌های منطقه‌ای آن در طول دو دهه گذشته به نظر می‌رسد؛ به عبارت دیگر، در رفتار اتحادیه اروپا نسبت به تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا نوعی ثبات رفتاری دیده می‌شود که می‌توان آن را در چارچوب سیاست عمل‌گرایانه اتحادیه تفسیر نمود؛ این مهم از یک سو ناشی از ساختار قدرت در اتحادیه اروپا است و از سوی دیگر ریشه در نگرش اتحادیه مذکور به دیگر مناطق از زاویه تاریخ اروپا دارد. اتحادیه اروپا یک سازمان بین‌المللی متشکل از ۲۷ دولت از سراسر اروپا می‌باشد که اعضاء آن دارای ظرفیت‌های سیاسی-اقتصادی متفاوت هستند. در این اتحادیه از یک سو اعضای مانند آلمان و فرانسه قرار دارند که از بازیگران عمده در حوزه سیاست و اقتصاد بین‌الملل محسوب می‌گردند و از سوی دیگر کشوری چون یونان وجود دارد که اقتصاد این کشور در آستانه فروپاشی و وابسته به کمک‌نهادهای بین‌المللی و دیگر اعضاء قدرتمند اتحادیه اروپا است. تصویر فوق بیانگر آن است که اتحادیه مذکور ترکیبی نامتجانس از دولت‌های اروپایی است که تفاوت ظرفیت‌های یاد شده مانع از نقش‌آفرینی منسجم و تأثیرگذار در سطح بین‌الملل گردیده است. به طوری که دستیابی به راهکار جامع و دربرگیرنده دیدگاه تمامی اعضاء نسبت به رویدادهای مختلف بین‌المللی از جمله ناآرامی‌های عربی اگر نه غیر ممکن بلکه بسیار دشوار خواهد بود (Bremberg, 2016, p. 433).

با نگاهی به تاریخ اروپا مشخص خواهد شد که رفتار سیاسی امروز اتحادیه اروپا تا اندازه زیادی بر آمده از تجربه تاریخی این قاره در توسعه اقتصادی است. به طوری که پیشرفت در حوزه اقتصادی باعث استقلال جامعه از دولت و انعکاس آن بر حوزه سیاست در شکل پاسخگویی نهاد دولت، مهار قدرت

لجام گسسته نهادهای حکومتی، ضرورت احترام به حقوق انسانی و ... در قاره سبز گردید. در این چارچوب اتحادیه اروپا با نادیده گرفتن تفاوت‌های فرهنگی و ایدئولوژیک سایر ملل از پشت لوز اروپا محوری^۱ به دیگر مناطق می‌نگرد. اتحادیه مورد بحث متأثر از تجربه تاریخی اروپا مؤلفه اقتصاد را عنصری تأثیرگذار در تغییر رفتار دولت‌ها در عرصه بین‌الملل از جمله دولت‌های خاورمیانه و شمال آفریقا می‌داند؛ به عبارت دیگر، از دید سیاستمداران اروپایی سیاست هویج و چماق (تشویق و تنبیه) در حوزه اقتصاد می‌تواند در جهت‌دهی به رفتار سیاسی دولت‌های منطقه خواه داخلی یا بین‌المللی مورد استفاده قرار گیرد. در این رابطه به نظر می‌رسد عوامل فوق مانع از نقش‌آفرینی مؤثر اتحادیه اروپا در خاورمیانه پس‌ناآرامی گردید به طوری که برخی صحبت از عدم تغییر سیاست منطقه‌ای اتحادیه اروپا در دوره قبل و بعد از بروز ناآرامی‌های مورد بحث می‌کنند (Pace, 2014, p. 969).

اگرچه واکنش اتحادیه اروپا نسبت به ناآرامی‌های عربی در ادامه سیاست‌های پیشین این نهاد و بر پایه استفاده از مشوق‌های اقتصادی برای تغییر رفتار دولت‌های منطقه قرار داشت اما استراتژی مذکور دارای تفاوت‌هایی هر چند موجز با سیاست‌های پیشین این نهاد بود که می‌توان آن را واکنش خاص اروپا به ناآرامی‌های عربی نامید. به طور کلی سیاست‌های اتحادیه اروپا نسبت به خاورمیانه و شمال آفریقا بر سر دو راهی حفظ وضع موجود (در کوتاه مدت) و اجرای اصلاحات سیاسی (در بلند مدت) قرار دارد. تنگناهای اساسی اتحادیه اروپا در حوزه سیاست خارجی که در بالا مورد اشاره قرار گرفت در کنار منافع منطقه‌ای نهاد مزبور موجب قربانی نمودن اصلاحات سیاسی در جهت حفظ وضع موجود بوده است. با توجه به همسایگی قاره اروپا با منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا و وابستگی شدید آن به منابع زیر زمینی منطقه مورد بحث منافع اصلی اروپا در خاورمیانه ثبات سیاسی، حفظ جریان انرژی، مقابله با دغدغه‌های امنیتی مربوط به اسلام‌گرایان، مهار موج مهاجرت از منطقه می‌باشد. در این رابطه بروز ناآرامی‌های عربی صحنه تقابل سیاست‌های دوگانه اتحادیه بود. در مراحل ابتدایی ناآرامی‌ها کاترین اشتون مسئول وقت سیاست خارجی و امنیتی اروپا (۲۰۱۴-۲۰۰۹) پس از سقوط حکومت‌های اقتدارگرای بن علی و مبارک در تونس و مصر حضور یافت و ضمن اعلام مراتب همراهی اتحادیه با دولت‌های انتقالی اعتراضات دموکراتیک جوامع یاد شده را مورد تأیید قرار داد؛ اما استفانی فول^۲ دیپلمات چکی و عضو کمیسیون

1 - Eurocentrism

2- Stefan Fule

بازنگری سیاست همسایگی اروپا^۱ در پارلمان اروپا صراحتاً اعلام داشت که "اتحادیه اروپا باید شکست خود را در مورد سیاست‌های منطقه‌اش در حوزه خاورمیانه و شمال آفریقا بپذیرد. اروپا به اندازه کافی در دفاع از حقوق بشر و جریان‌های دموکراتیک در منطقه فعال نبوده است. خیلی از ما بر این باور بودیم که رژیم‌های اقتدارگرا متضمن ثبات در منطقه بودند" (Burke, 2013, p. 1).

در مارس ۲۰۱۱ دو نهاد اتحادیه اروپا یعنی سرویس اقدام خارجی^۲ و کمیسیون اروپایی^۳ اقدام به انتشار مستندی با عنوان "مشارکت برای دموکراسی و سهم شدن در موفقیت" در خصوص همسایگان جنوبی نمودند که صراحتاً ارائه کمک‌های مالی به کشورهای منطقه و دسترسی بیشتر به بازارهای اتحادیه اروپا را منوط به اجرای برنامه‌های اصلاحات سیاسی-اقتصادی کردند. در این رابطه اشتون در سخنرانی ماهیانه خود در پارلمان اروپا ضمن تاکید بر تمایزگذاری بیشتر بین کشورها، استراتژی جدید اروپا مبتنی بر اصل "بیشتر برای بیشتر و کمتر برای کمتر"^۴ را اعلام نمود (Völkel, 2014, p. 263)؛ به طوری که هدف جدید اتحادیه نه دیکته نتایج بلکه حمایت از کثرت‌گرایی، پاسخگویی، دموکراسی عمیق و موفقیت مشترک بود. طرح فوق به نوعی مدعی بر طرف نمودن نقایص سیاست منطقه‌ای اتحادیه اروپا بود که با دور شدن از کل‌نگری پیشین، کمک‌های خود را منوط به اقدامات بیشتر دولت‌های خاورمیانه و شمال آفریقا در حوزه اصلاحات سیاسی-اقتصادی کرد. در کنار برنامه فوق، نهادهای یاد شده (سرویس اقدام خارجی و کمیسیون اروپایی) در می ۲۰۱۱ نسخه جدید سیاست همسایگی اروپا را منتشر نمودند که این سند نیز نسبت به نسخه پیشین بر دموکراسی عمیق و رشد پایدار اقتصادی در کشورهای شریک تمرکز داشت. در این نسخه اتحادیه با اشاره به بین‌المللی بودن برخی از چالش‌های مشترک مراتب آمادگی خود را برای حمایت از کشورهای منطقه به صورت جداگانه و بر پایه عوامل سه گانه پول، ارتقاء جایگاه و بازار که به برنامه سه "ام" معروف گشت، اعلام نمود (Wouters & Duquet, 2013, p. 244). علاوه بر طرح‌های فوق، اتحادیه اروپا به دنبال افزایش ظرفیت دیپلماتیک برای همکاری در حوزه‌های مختلف منطقه‌ای بود.

1- European Neighborhood policy (ENP)

1- European External Action Service

2- European Commission

3- More for More and Less for Less

چنانچه مشاهده می‌شود واکنش اتحادیه اروپا به ناآرامی‌های عربی در امتداد استراتژی منطقه‌ای این نهاد قرار داشت و تنها تفاوت آن نسبت به قبل مشروط نمودن کمک‌های اقتصادی به دامنه پیاده‌سازی برنامه‌های اصلاحات بود. به طوری که بخش عمده طرح‌های یاد شده را می‌توان در مستندات و موضع‌گیری‌های اتحادیه در دوره پیش از بروز ناآرامی‌های مورد بحث ملاحظه کرد. در این راستا نسخه جدید سیاست همسایگی اروپا نیز که در سال ۲۰۱۵ منتشر گردید تا اندازه‌ای برآیندی از وقایع پسا ناآرامی منطقه و متأثر از دغدغه‌های امنیتی اتحادیه نظیر بحران پناهجویان بود. به نظر می‌رسد اتحادیه اروپا به استثناء مشوق‌های اقتصادی ابزار دیگری برای تأثیرگذاری بر تحولات منطقه ندارد. در این ارتباط یکی از مقامات اتحادیه ضمن انتقاد از اصل "بیشتر برای بیشتر" آن را فاقد ابعاد لازم تبیهی می‌داند (Bremberg, 2016, p. 433). پاسخ منفعلانه، به عبارتی عدم واکنش، اتحادیه اروپا به کودتای نظامی علیه حکومت مرسی در مصر (۲۰۱۳) نشان داد که سیاست‌های اتخاذی نهاد مورد بحث صرفاً نوشته‌هایی روی کاغذ بودند که نمود بیرونی نداشتند؛ علاوه بر این، استفاده از رویکردهای مبتنی بر مشوق‌های اقتصادی به عنوان ابزار پیشبرد سیاست‌های اتحادیه در کشورهای فاقد دولت کارآمد نظیر عراق، سوریه، لیبی و ... فاقد دستاوردهای مطلوب بوده است. به نظر می‌رسد تراز تجاری مثبت اتحادیه اروپا با کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا - که برای نمونه در سال ۲۰۱۴ معادل ۸۳/۴ میلیارد یورو بود - آنقدر برای نهاد مورد بحث حائز اهمیت است که اگر خواهان همکاری با رژیم‌های منطقه است باید از وضعیت دموکراسی در خاورمیانه چشم‌پوشی کند و توجه خود را به دیگر حوزه‌های سیاسی معطوف سازد.

نتیجه‌گیری

با آن که نظم پسا ناآرامی عربی به مانند نظم‌های پیشین خاورمیانه تا اندازه زیادی متأثر از نظام سیاسی - اقتصادی بین‌الملل می‌باشد، اما افزایش تقابل منطقه‌ای روسیه و آمریکا در دوره مورد بحث موجب بازگشت شرایط جنگ سرد به خاورمیانه شده است. در این راستا نظم پسا ناآرامی به واسطه چند لایه بودن جریان‌های تقابلی (شیعی-سنی، ایران-عربستان، روسیه-امریکا) نسبت به نظم‌های پیشین منطقه متفاوت است. به طور کلی افزایش بیش از ۳۰۰ درصدی قیمت نفت خام در دوره پیش از ناآرامی‌ها، کاهش واردات نفت از سوی کشورهای اروپایی به جهت رکود بزرگ اقتصادی سال‌های ۹-۲۰۰۸ و در نهایت افول صنعت توریسم در کشورهای غیر نفتی خاورمیانه در دوره پسا ناآرامی را می‌توان از وقایع تأثیرگذار نظام اقتصاد بین‌الملل بر نظم جدید منطقه دانست که ضمن برافروختن جنگ‌های نیابتی از سوی بازیگران بزرگ منطقه باعث کاهش رشد اقتصادی خاورمیانه به طور عام و تضعیف اقتصادی دولت‌های غیر نفتی به طور خاص گردید.

اما از دیدگاه سیاسی حضور مجدد روس‌ها در خاورمیانه و تأثیرگذاری آن‌ها بر معادلات منطقه از برجسته‌ترین ابعاد نظم جدید می‌باشد که آن را باید در بستر رقابت‌های ژئوپلیتیکی بین روسیه و آمریکا مورد توجه قرار داد. استراتژی منطقه‌ای آمریکا در دوره ریاست جمهوری اوباما و حتی ترامپ مبتنی بر عدم ورود مستقیم به منازعات منطقه‌ای و همچنین حفظ توازن قدرت از راه دور در خاورمیانه به نفع بلوک صلح آمریکایی بوده است. با این تفاوت که سیاست منطقه‌ای ترامپ در مورد خاورمیانه همراه هیاهوی تبلیغاتی می‌باشد. در این راستا آمریکا به‌نوعی سعی در مقابله با جریان‌های مخالف روند مذکور از طریق شرکای منطقه‌ای خود دارد؛ اما تلاقی استراتژی‌های منطقه‌ای و جهانی ایالات متحده، تغییر رژیم در کشورهای هم‌پیمان روسیه در سرزمین‌های عربی و گسترش رقابت‌های ژئوپلیتیکی آمریکا به حوزه نفوذ روسیه در جمهوری‌های مشترک‌المنافع و به‌طور خاص اکراین، به برانگیخته شدن احساسات ضد آمریکایی روس‌ها و واکنش آن‌ها انجامید. به‌طوری که حمله ناتو به لیبی و سقوط رژیم فذافی در ادبیات روابط بین‌الملل به بیداری خرس توصیف می‌گردد؛ به‌عبارت‌دیگر، واقعه مذکور ضمن مهیا نمودن فضای داخلی روسیه برای انتقال قدرت به جریان مخالف غرب در انتخابات سال ۲۰۱۲ زمینه را برای حضور روسیه در جنگ داخلی سوریه فراهم ساخت. در این راستا شاید بیان این جمله اغراق‌آمیز نباشد که برای اولین بار پس از فروپاشی بلوک شرق در ۱۹۹۰، دولت روسیه در دوره پس‌انآرامی به اصلی‌ترین بازیگر بین‌المللی تأثیرگذار در خاورمیانه بدل گردیده است به‌طوری که جهت اصلی نظم منطقه‌ای تا اندازه زیادی منوط به تصمیمات و اقدامات این کشور می‌باشد.

به نظر می‌رسد سرنوشت نهایی سوریه در دوره پس‌داعش علیرغم تأثیرگذاری نقش بازیگران عمده منطقه‌ای (ایران، ترکیه و عربستان سعودی) در جهت‌گیری تغییر و تحولات آتی تا اندازه زیادی منوط به تصمیمات آمریکا و روسیه است. رقابت روسیه و آمریکا مانع شکل‌گیری موازنه واقعی قدرت در خاورمیانه و تعیین تکلیف وضعیت آن در سطح منطقه‌ای است؛ به‌عبارت‌دیگر، علیرغم نقش برجسته بازیگران عمده منطقه‌ای در وضعیت کنونی خاورمیانه حل بحران کنونی منطقه در شکل تجزیه سوریه، ابقاء اسد یا تداوم حکومت وی در محدوده سرزمینی سوریه در دوره پیش از جنگ وابسته به توافق بین روسیه و ایالات متحده می‌باشد. در این ارتباط همکاری‌های روسیه و آمریکا در خصوص منازعات خاورمیانه و مجزا نمودن این موضوع از تقابل جهانی دو کشور به ویژه تحولات اکراین و الحاق کریمه نشان از توجه روسیه به جایگاه ایالات متحده در خاورمیانه و نزدیکی آن با دولت‌های عرب دارد. سند این

ادعا عدم واکنش روسیه به حملات موشکی هر چند محدود امریکا در طول یک سال گذشته به خاک سوریه است.

References

- Abouaoun, E. (2015). Q&A: Russia's Intervention in Syria. *The United States Institute of Peace*. at <https://www.usip.org/publications/2015/10/qa-russias-intervention-syria> (retrieved at March 11, 2017).
- Akder, D. G. (2013). Theories of Revolutions and Arab Uprisings: The Lessons from the Middle East, *Middle Eastern Studies / Ortadogu Etütleri*, 4(2). 85-110.
- Belasco, A. (2014). The Cost of Iraq, Afghanistan, and Other Global War on Terror Operations Since 9/11. *Congressional Research Service*. at <https://fas.org/sgp/crs/natsec/RL33110.pdf> (retrieved at March 11, 2017).
- Bishara, S. (2013). *Two Different Religions: How Islam Perceives Christianity and What is the Truth*. Bloomington: AuthorHouse LLC.
- Brands, H. (2017). Barack Obama and the Dilemmas of American Grand Strategy, *The Washington Quarterly*. 39(4). 101-125.
- Bremberg, N. (2016). Making sense of the EU's response to the Arab uprisings: foreign policy practice at times of crisis. *Journal European Security*. 25(4), 423-441.
- Burke, Edward. (2013). Running into the sand? The EU's faltering response to the Arab revolutions, *Center for European Reform*, at: https://www.cer.org.uk/sites/default/files/publications/attachments/pdf/2013/esy_eb_arab_18dec13-11005.pdf (retrieved at March 12, 2017).
- Dannreuther, R. (2015). Russia and the Arab Spring: Supporting the Counter-Revolution. *Journal of European Integration*. 37(1), 77-94.
- Fürtig, H. (2014). *Iran: winner or loser of the "Arab Spring"?*, in Fürtig, Henner (ed.). *Regional powers in the Middle East: new constellations after the Arab revolts*. New York: Palgrave.
- Gelvin, J. L. (2015). *The Arab Uprisings: What Everyone Needs to Know*. New York: Oxford University Press.
- Goldestone, J. A. (2011). Understanding the Revolutions of 2011: Weakness and Resilience in Middle Eastern Autocracies, *Foreign Affairs*, 9(3), 8-17.
- Gorbani Sheikhneshin., & Simbar, R. (2014). *Islamic Awakening: causes, subjects and perspective*. Tehran: Imam Sadegh University Press. (in Persian)
- Gordon, Michael R., & Fahim, K. (2013). Kerry Says Egypt's Military Was 'Restoring Democracy' in Ousting Morsi. *The New York Times*. at <http://www.nytimes.com/2013/08/02/world/middleeast/egypt-warns-morsi-supporters-to-end-protests.html> (retrieved at March 10, 2017).
- Grand, Stephen R. (2014). Understanding Tahrir Square: What Transitions Elsewhere Can Teach US about the Prospects for Arab Democracy, *Brookings Institution Press*, at <https://www.brookings.edu/book/understanding-tahrir-square/> (retrieved March 12, 2017).

- Haass, Richard N. (2013). The Irony of American Strategy: Putting the Middle East in proper perspective, *Foreign Affairs*, 92(3), 57-67.
- Halliday, F. (2002). *For an international sociology*. in Stephen Hobden & John M. Hobson (eds.). *Historical Sociology of International Relations*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Hariri, Najla. (2013). The Middle East Economy: Between Oil Wealth and Youth Unemployment, *Fair Observer*: http://www.fairobserver.com/region/middle-east_north_africa/middle-east-economy-oil-wealth-youth-unemployment (accessed October 25, 2016).
- Harvey, D. (2005). *A Brief History of Neoliberalism*. New York: Oxford University Press.
- Heydemann, S., & Reinoud L. (2011). Authoritarian Learning and Authoritarian Resilience: Regime Responses to the 'Arab Awakening', *Globalizations*, 8(5), 647-653.
- Hinnebusch, R. (2014). The Arab Uprisings and the MENA Regional States System. *Uluslararası İlişkiler*. 11(42), 7-27.
- Hinnebusch, R. (2012). Globalization, the Highest Stage of Imperialism: Core-Periphery Dynamics in the Middle East, in Stephan Stetter (ed.), *the Middle East and Globalization: Encounters and Horizons*, New York: Palgrave Macmillan.
- Hobson, John M.; Lawson, G., & Rosenberg, J. (2010). *Historical sociology*. in Robert A. Denemark, (ed.). *The international studies Encyclopedia*. Oxford: Wiley-Blackwell.
- Hudson, Michael C. (2011). Awakening, Cataclysm, or Just a Series of Events? Reflections on the Current Wave of Protest in the Arab World, *Jadaliyya Blog*, at <http://www.profiles.jadaliyya.com/pages/index/1601/awakening-cataclysm-or-just-a-series-of-events-ref> (retrieved at August 13, 2016).
- Khoury, Nabeel A. (2013). The Arab Cold War Revisited: The Regional Impact of the Arab Uprising, *Middle East Policy*, 20(2), 73-87.
- Kissinger, Henry. (2016). World Chaos and World Order: Conversations with Henry Kissinger. *The Atlantic Monthly Group*, at: <https://www.theatlantic.com/international/archive/2016/11/kissinger-order-and-chaos/506876/> (retrieved at March 11, 2017).
- Lawson, G. (2011). Halliday's revenge: revolutions and International Relations, *International Affairs*. 87(5), 1067-1085.
- Malashenko, A. (2013). Russia and the Arab Spring, *Carnegie Moscow Center*, at: http://carnegieendowment.org/files/russia_arab_spring2013.pdf (retrieved at March 11, 2017).
- Maan, M. (2003). *Autonomous power of the state: its origins, mechanisms and results*. In Neil Brenner, Bob Jessop, Martin Jones & Gordon Mac Leod. (eds.). *State / Space: A Reader*. Berlin: Blackwell publishing.

- OEC. (2014). The top import origins of Turkey, The Observatory of Economic Complexity, at: http://atlas.media.mit.edu/en/profile/country/tur/#Trade_Balance (accessed March 11, 2017).
- Pace, M. (2014). The EU's Interpretation of the 'Arab Uprisings': Understanding the Different Visions about Democratic Change in EU-MENA Relations. *Journal of Common Markets Studies*. 52(5), 969-984.
- Pintescu, F. (2016). The Influence of Geopolitical Rivalries of Great Powers upon International Relations. *Codrul Cosminului*. 22(2), 379-382.
- Poorsaeid, F. (2012). *Islamic Awakening in the Arab world*. Tehran: Strategic Study Center. (in Persian)
- Richard, Adigbuo Ebere. (2014). Cold War Resurgence: the Case of Syrian Uprising, *IOSR Journal of Humanities and Social Science*. 19(8), 39-47.
- Ryan, Curtis R. (2012). The New Arab Cold War and the Struggle for Syria, *Middle East Report*, 262, 28-31.
- Selim, Gamal M. (2013). *Global and Regional Approaches to Arms Control in the Middle East: A Critical Assessment from the Arab World*. Springer, New York.
- Sharp, Jeremy M. (2013). Egypt: Background and U.S. Relations, *Congressional Research Service*, at <https://peacenow.org/CRS%20Egypt%20Report%20-%207-19-13.pdf> (retrieved at October 27, 2016).
- Stepan, A., & Linz, Juan J. (2013). Democratization Theory and the Arab Spring, *Journal of Democracy*, 24(2), 15-30.
- Trenin, Dmitri. (2016). Russia in the Middle East: Moscow's Objectives, Priorities, and Policy Drivers, *Carnegie Moscow Center*, at: <http://carnegie.ru/2016/04/05/russia-in-middle-east-moscow-s-objectives-priorities-and-policy-drivers-pub-63244> (retrieved at March 11, 2017).
- Valbjørn, M. (2015). International relations theory and the new Middle East: three levels of a debate, *International Relations Theory and a Changing Middle East*, The Project on Middle East Political Science (POMEPS) Studies 16, Pages 74-79, at http://pomeps.org/wp-content/uploads/2015/09/POMEPS_Studies_16_IR_Web1.pdf (accessed August 13, 2016).
- Völkel, Jan Claudius. (2014). 'More for More, Less for Less—More or Less: a Critique of the EU's Arab Spring Response. *European Foreign Affairs Review*. 19(2), 263-281.
- Winckler, O. (2013). The "Arab Spring": Socioeconomic Aspects, *Middle East Policy*. 20(4), 68-87.
- Wouters, J., & Duquet, S. (2013). The Arab Uprisings and the European Union: in Search of a Comprehensive Strategy, *Yearbook of European Law*. 32(1), 230-265.
- Zyck, Steven A. (2014). Mediating Transition in Yemen: Achievements and Lessons, International Peace Institute, at https://www.ipinst.org/wpcontent/uploads/publications/ipi_e_pub_mediating_transition.pdf (retrieved at March 11, 2017).